



## فهرست مندرجات

۵	درباره نویسنده کتاب
۹	گفتار نویسنده
۱۱	فصل اول - تصاویری کوچک از زندگی ایرانیان از دریای مازندران تا تهران ۱۱ / تهران ۱۶ / در کاخ شاهی ۲۷ / در کوچه و خیابان ۲۹ / چاله‌های خیابان ۳۱ / جوی آب ۳۲
۳۶	فصل دوم - روحيات ايرانيها ماليه در ايران ۴۱ / مستمري و حواله ۴۵
۴۸	فصل سوم - شكار هيچان انگيز آثار عتيقه گردش در شهر ري ۶۰ / تذهيب کار سالخورده ۶۶
۶۹	فصل چهارم - جاده مازندران
۱۳۳	فصل پنجم - از شهدسر تا عشق آباد کراسنوودسک ۱۳۹ /
۱۴۵	فصل ششم - زائر مشهد
۱۶۴	فصل هفتم - ماوراء خزر و تاجکستان

مرو ۱۶۴ / بخارا ۱۶۸ / سمرقند ۱۷۲ /

فصل هشتم - از تهران به اصفهان ۱۷۸

بناهای اصفهانی ۱۹۰ / در باغ نو ۱۹۱ / در مدرسه  
چهارباغ ۱۹۵ /

فصل نهم - سفر به بختیاری ۱۹۹

جونقان ۲۲۱ / ۱۶ ماه مه ۱۷ / ۲۲۴ مه ۲۲۵ /  
۱۸ ماه مه ۲۲۶ / ۱۹ ماه مه ۲۲۷ /

فصل دهم - از سلطان آباد به همدان ۲۳۴

بسم الله الرحمن الرحيم

## درباره نویسنده کتاب

کلود انه<sup>۱</sup> نام مستعار ژان شوپفر<sup>۲</sup> جهانگرد، نویسنده و روزنامه‌نگار فرانسوی در نیمه اول قرن بیستم است که در اصل از مردم سوئیس بود اما چون شهر پاریس را برای اقامت و کار اختیار کرده بود به ملیت فرانسوی درآمد. خانواده اش اهل کانتون «و»<sup>۳</sup> و ساکن شهر «به‌له‌بن»<sup>۴</sup> بودند و او خود در بیست و هشتم ماه مه ۱۸۶۸ م در شهر «سورژ»<sup>۵</sup> سوئیس دیده به جهان گشود و به سال ۱۹۳۱ م در پاریس درگذشت. این نویسنده که درست در آستانه قرن کنونی دست به نوشتن و نشر آثار خود برده بود نزدیک به سی سال از عمر خود را، در حضر و سفر، به خلق آثار ادبی و نمایشی و بخصوص نگارش مقاله و گزارش برای مطبوعات سهم عصر خویش گذراند و از آن میان با مجله «بزرگ»<sup>۶</sup>، مجله جهانی<sup>۷</sup>، مجله اروپایی<sup>۸</sup>، و بخصوص با «ژیل پلاس»<sup>۹</sup> و «پتی پاریژین»<sup>۱۰</sup> همکاری نزدیک داشت.

از رویدادهای برجسته زندگی حرفه‌ای وی یکی این است که در جریان جنگ جهانی اول از سوی دو روزنامه اخیر به‌عنوان گزارشگر وقایع جنگ به شهر پتروگراد<sup>۱۱</sup> (لنین‌گراد فعلی) اعزام گردید و از ماه مارس ۱۹۱۷ تا ژوئن ۱۹۱۸

1. Claude Anet
2. Jean Schopfer
3. Vaud
4. Bex-Les-Bains
5. Morges
6. La Grande revue
7. Revue universelle
8. Revue européenne
9. Gil Blas
10. Le Petit Parisien

۱۱. این شهر تا ۱۹۱۴ میلادی «سن پترزبورگ» و از ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۴ «پتروگراد» و از آن پس «لنین‌گراد» نامیده شده است. یکی از نخستین اغتصابات و تظاهرات انقلابی فوریه ۱۹۱۷ در کارخانه فلزکاری این شهر اتفاق افتاده است.

در این شهر که یکی از نخستین خاستگاه‌های انقلاب روسیه است بسر برد و شاهد و ناظر نخستین رویدادهای این انقلاب بزرگ تاریخی بود و مشاهدات خود را به نگارش درآورد و هنگام بازگشت از این سفر در چهار مجلد به چاپ رسانید. ضمناً چون دربارهٔ روحیات و سنن نژاد اسلاو به شناختی عمیق دست یافته بود توانست در این اثر خود اوصاف و تصاویری دقیق و سوشکافانه از ویژگیهای این قوم رسم کند. ویژگی دیگر او—که در اینجا بیشتر محل توجه ماست—این است که در نخستین دهه قرن بیستم و مقارن انقلاب مشروطیت سه بار از راه روسیه به ایران سفر کرده و از یک سو تا بخارا و سمرقند و از سوی دیگر تا اعماق کوهستانهای بختیاری را زیر پا گذاشته است. در نتیجه زیستن به شیوه ایرانی و نشست و برخاست با ایرانیان آن روزگار، در محدودهٔ زمان و مکان این سفر و اقامت، در حد توانایی و پیش خود با روحیات و خصوصیات زندگی آنان آشنایی یافته و دیده‌ها و شنیده‌های خود را در دو کتاب و یک رساله کوچک به رشته تحریر کشیده است. یکی از آن دو کتاب همین ادواق ایرانی است که گزارشی از دومین و سومین سفر وی به ایران است که در سالهای ۱۹۰۹ و ۱۹۱۰ میلادی صورت گرفته است. سیر وی در تابستان ۱۹۰۹ م/ باکو، لنکران، انزلی، رشت، قزوین، تهران، دماوند، مازندران (مشهدس)، کراسنودسک، عشق آباد، قوچان، سرو، بخارا و سمرقند و در بهار سال ۱۹۱۰، انزلی، قزوین، همدان، سلطان آباد، قم، کاشان، اصفهان و بختیاری بوده است. بار اول بهمان اکبرمیرزا پسر ظل السلطان و در سفر بختیاری به همراه همسر خود مهمان سردار اسعد و پسر دوش ضیاء السلطان بوده است. در این سفرها مرکبش اسب، قاطر، کالسکه و گاری و دلیجان و رفیق راهش خدمتگاری نوجوان از کلیمیان تهران بوده که وظیفه مترجمی وی را نیز برعهده داشته است. همانطور که خود در مقدمه می‌گوید در نگارش این کتاب به حوادث سیاسی روز نظر نداشته و تنها مناظر طبیعی، نحوهٔ زندگی و رفتار و روحیات ایرانیان آن روزگار را به تصویر و تحریر کشیده است. از این رو به پیروی از توقع خوانندگان مشتاق و کنجکاو اروپای آن عصر ضمن توصیف نیک و بد مناظر طبیعی ایران صحنه‌هایی از شیوه خاص ایرانیان در نشست و برخاست، خواب و خوراک و پوشاک، میهمانی و عروسی، نحوهٔ داد و ستد، پوشیدگی زنان و محدودیت معاشرت‌های آنان، از گرمای شدید هوا، غبار آلودگی شهر تهران، ناامنی و دشواری جاده‌ها، آلودگی آب جویهای شهر، چاله‌های دهان‌گشاده در کوی و برزن، فقر و خرسندی مردم، دخل و خرج سملکتی، روش اسرارآمیز سستوفیان، نحوه برقراری و پرداخت حقوق و مستمری کارکنان دولت و غیره به شیوه‌ای دقیق و گاه طنزآمیز ولی بی کینه و زخم‌زبان

و ناسزا سخن گفته است. از فروتنی و ادب‌ذاتی و همیشگی و گاه افراطی مردم در برخورد با یکدیگر، از فرزانگی و سلوک خردمندانه، از رضا و تسلیم، از کتمان و رازپوشی به گونه شربی هم‌عملی و هم‌فلسفی، از صفا و سادگی، از اصالت و بیمانندی و جاودانگی هنرهای باستانی و سنتی ایران با ستایش یاد کرده است. هر چند عشق به شهادت در راه علم و ایمان را به حالتی منبعت از میل به خودنمایی در راه کمال و تعالی تعبیر می‌کند اما به شهیدان دین که محرومیت جسم خاکی فانی را در برابر رستگاری جاویدان روح ناچیز می‌شمارند ارجحیت می‌نهد. از شهرهای مقدس ایران، قم و مشهد با احترام و بزرگداشت و از ایمان عاشقانه زایران در تحمل مشقتها بی‌پایان سفر با شگفتی و شیفنگی سخن می‌گوید. ضمن گزارش زندگی خصوصی خود در این سفر از گفتن آنچه شاید دیگر جهانگردان ناگفته می‌گذارند پرهیزی نشان نمی‌دهد چنانکه از عشق و حرص خود به کشف و شکار آثار عتیقه و کتب نفیس خطی و طرح آشنایی با صیادان و قاچاق‌فروشان این آثار و زد و بند و فوت و فن معامله با آنان و رفتار زندانه دلالان، تب شدید عمومی مردم در یافتن و فروختن آثار نایاب و کمیاب باستانی به خارجیان بی‌پرده و عریان سخن می‌گوید. در نویسنده‌گی شیوه‌ای ساده و واقع‌گرایانه دارد. هر جا مجال سخن می‌یابد با توصیفات طبیعی، دقیق، صبورانه و دلنشین هنرنمایی می‌کند. از شگفتیهای بیمانند طبیعت ایران مانند دماوند از خصوصیات نهفته روحی بعضی از مردم بمانند استقامت شگفت‌چار و ادار در پیاده‌روی، سماجت وی در عقیده، خاموشی و انتقاجویی وی، از چهره مرتضی مصاحب و همسفر و خدمتگار و مترجم چلمن و بی‌دست و پای خود که در آیین خویش سخت متعصب است تصاویری تمام‌عیار عرضه می‌کند.

کتاب دیگر او دربارهٔ ایران سرخ گل‌های اصفهان یا سیاحت ایران با اتومبیل نام دارد که شرح نخستین سفر او از طریق روسیه و قفقاز به ایران است که با اتومبیل و در سمیت چند تن از دوستانش صورت گرفته و ضمن آن از طریق انزلی و رشت و قزوین به تهران آمده و سپس از طریق قم و کاشان به اصفهان رفته است. این کتاب در قطع بزرگ و چاپ نفیس و با عکسهای متعدد در ۱۹۰۷ میلادی و هم‌زمان به دو زبان فرانسه و انگلیسی در پاریس انتشار یافته است.

1. *Les roses d'Ispahan, La Perse en automobile à travers La Russie et Le Caucase*, Paris, Librairie Félin Juven.
2. *Claude Anet, Through Persia in motor car by Russia and Caucasus*, transl. by M. Beresford Ryley 1907.

کار اساسی دیگر وی ترجمه رباعیات خیام (باهمکاری میرزا محمد) است که بار اول به سال ۱۹۲۰ توسط انتشارات «سیرن» در پاریس به چاپ رسید. سایر نوشته‌های او عبارتند از: گشت و گذاری دلپذیر در ایتالیا<sup>۱</sup> (۱۸۹۹ میلادی)، شهر کوچک<sup>۲</sup> (۱۹۰۱)، له برتری<sup>۳</sup>، یادداشت‌هایی درباره عشق<sup>۴</sup>، آریان دخترک روس<sup>۵</sup> (۱۹۲۰)، زمانی که زمین به لرزه درآید<sup>۶</sup> (۱۹۲۱)، رساله تحقیقی تحت عنوان عشق در سرزمین دوسیه<sup>۷</sup> (۱۹۲۲)، نمایشنامه دوشیزه بودا<sup>۸</sup> (۱۹۲۳)، نمایشنامه دخترک گمشده<sup>۹</sup> (۱۹۲۴)، پایان جهان<sup>۱۰</sup> (۱۹۲۵)، ساحل آسیا<sup>۱۱</sup> (۱۹۲۷) و زندگینامه سوزان لانگن<sup>۱۲</sup> (۱۹۲۷).

کلود انه با اینکه در اهمیت و شهرت هم‌تراز نامدارانی چون کنت دو-گوبینو، شوالیه شاردن و نظایر آنان نیست و اصولاً پیش از دیدار از ایران دل و ذهنش از گفته‌ها و نوشته‌های سیاحان اروپایی پر بوده است با این حال چون کارش مربوط به دوره خاصی از تاریخ ایران معاصر یعنی اوایل مشروطیت می‌باشد نوشته‌هایش خواندنی و قابل تعمق است.

از اشتباهات کوچک تاریخی و جغرافیایی که به کتاب «اوراق ایرانی» کلود انه راه یافته و ما در حاشیه به بعضی از آنها اشاره کرده‌ایم دانسته می‌شود که وی چون این کتاب را به سال ۱۹۲۴ یعنی تقریباً پانزده سال پس از سفر دوم و سومش به چاپ رسانده برای نوشتن آن در بعضی موارد تنها به حافظه خود اعتماد کرده و به اصل یادداشت‌های خود رجوعی نکرده است چنانچه فی‌المثل نقش فتح‌علی‌شاه در صنف بالای چشمه‌علی را در این کتاب به ناصرالدین‌شاه نسبت داده، در صورتی که در سفرنامه اول خود چنین اشتباهی را نکرده است.

دومین و سومین سفر من به ایران در سالهای ۱۹۰۹ و ۱۹۱۰ م صورت گرفت؛ یعنی درست در روزگاری که فدائیان قفقازی به سرکردگی سپهدار و شورشیان بختیاری به فرماندهی سردار محبوب خود اسعدخان در ایران، انقلابی برای آزادی برپا کرده بودند. اسعدوارم این دو قهرمان ملی که شاه شاهان را در ایران از اریکه قدرت به زیر کشیدند و به این کشور باستانی برای نخستین بار حکومتی با قانون اساسی مشروطه و براساس آزادیخواهی اعطا نمودند، برآ مورد بخشایش قرار دهند. زیرا در این کتاب کوچک از آنان جز به اشاره و اختصار تذکری به‌یادمان نخواهد آمد. کار من در اینجا گردآوری یادداشت‌های سفر است و هر چه را که با حوادث سیاسی روز ارتباط داشته است و به چشم من، امروز برای ما فرانسویان خالی از فایده می‌نماید به کنار نهاده‌ام. بنابراین در اینجا تنها به توصیف چیزهایی پرداخته‌ام که از ایران روزگاران پیشین برجای مانده است و ذهن خود را زیاد متوجه تغییرات نامحسوسی نکرده‌ام که یک انقلاب سیاسی ممکن است به‌طور سطحی در چهره امپراتوری عظیمی پدید آورد که روزگاری خشمایار شاه بر آن فرمانروایی داشته است.

1. *Un voyage ideal en Italie*
2. *Petite Ville*
3. *Les Bergeries*
4. *Notes sur L'amour*
5. *Ariane Jeune fille russe*
6. *Quand La terre trembla*
7. *L'Amouren Russie*
8. *Mademoiselle Bourrat*
9. *La fille perdue*
10. *La fin du monde*
11. *La rive d'Asie*
12. *Suzanne Lenglen*

راستش این است که اگر من از اروپا می‌گریختم نه برای این بود که در دل آسیا گوش به هیاهوی ناشی از سنازعات بیهوده‌ای بدهم که در کرانه‌های «سن» یا «تایمز» و یا «نوا» در جریان است. دربارهٔ نفت لرستان نیز که به برکت آن سوداگران بزرگ و خوشبخت در «میدن هد»<sup>۱</sup> صاحب باغهای گل‌سرخ شده‌اند و در تابستان در شهر «دوویل»<sup>۲</sup> در قمار میلیونها برد و باخت می‌کنند در این صفحات اطلاعاتی نصیب خواننده نخواهد شد.

بنابراین آنچه در این اوراق خواهد آمد تنها تصاویر و مناظر کوچکی است از آنچه در ایران امروز می‌گذرد، آن هم تصاویری بسیار ساده و کلی که متأسفانه برخلاف مینیاتورهای ایرانی از ظرافت و ریزه‌کاریهای استادانه بهره‌مند نیست.

بر ماست که در این زندگی عاریتی و زودگذر تنها بدانچه پایدار و جاویدان است دل ببندیم و باقی را رها کنیم که باقی همه خودپرستی، بیهوده‌کاری و بادپیمایی است.

۱. Maiden Head «میدن هد» شهرکی است مسکونی و ویلاقی در غرب لندن بر کرانه راست رودخانه تایمز در کنت نشین برکشیر Berkshire، دارای مراکز تفریحی و باشگاههای ورزشی.

۲. Deauville «دوویل» شهری از استان کالوادس فرانسه، واقع در مصب رودخانه تولک (Touques) در دریای مانش، دارای مراکز تفریحی تابستانی و تأسیسات آب معدنی بسیار مشهور و تجملی و نیز کازینویی معروف.

## فصل اول

### تصاویری کوچک از زندگی ایرانیان

#### از دریای مازندران تا تهران هشتم ژوئیه ۱۹۰۹

در این کشتی بخاری پستی که ما را از باکو به انزلی - بندری واقع در کرانهٔ جنوبی دریای مازندران - می‌برد پسرکی هست سیاه‌پوست، در هیأتی ندیده و ناآشنا، با لباسی نظیر یکی از غلام بچه‌های خانه‌های اشرافی که برای بازی و سرگرمی اوقات بیکاری بانویی متعین و با سلیقه آرایش‌شده باشد. کلاهی دارد فینه مانند از مخمل قرمز با حاشیه‌دوزی طلایی و کتی از ابریشم قهوه‌ای که بر میان آن کمری بسته است. چهره‌اش چون شب سیاه است و سپیدی‌چشمانش در این سیمای مرکب فام از هر سپیدی سپیدتر. به راستی این چشمها بیش از آن درشت و زیبایند که از آن کودکی باشند طبیعی و تندرست! آری، طفلک از قضای بد بیمار است. سرنوشتی دارد شنیدنی:

در تهران در خانواده‌ای از بردگان سیاه به دنیا می‌آید. روزی چشم خانم یکک وزیرمختار مقتدر خارجی به او می‌افتد و مجذوب سلاحتش می‌شود. او را از والدینش می‌خرد و برای سالن خود از او لعبتی می‌سازد آراسته. نام ایرانی ثریا را به او می‌دهند که یکی از

ستارگان است. اما این نام هم به زودی به صورت اختصاری «ثوری» درمی آید. خانم وزیربختار به ثوری دل می بندد و در بازگشت از ایران او را با خود به کشورش می برد. پسرک سیاه در آن اقلیم سرد سرطوب بیمار می شود و خانم وزیر ناگزیر از او دست می کشد و او را راهی دیار خویش می سازد.

حالا زنی خدستگار سادور شده است این طفل را که پاهای نوچکش چون چوب لبریت خشکیده و لاغر است و در ریه های فشرده در قفسه بسیار تنگ سینه اش بیماری جانسوز سل خانه کرده است، به تهرآن بازگرداند. ثوری روی نیمکتی در سالن کشتی نشسته است. چشمان بسیار درشتش دهان گشاده و پاهای لاغر و استخوانی آویخته اند و تاب می خورند. مسافران با او به فارسی صحبت می کنند و طفلک بی خبر از محکومیتش به این سرگ زودرس با شادی و نشاط فراوان می خندد.

\* \* \*

سپیده دم، سرساعت پیمان بامداد، از دور به سوی جنوب، ساحلی بلند و دیوار بیدار می شود که درختها روی آن کپه کپه گرد هم زایلند و ابرهای تیره و سنگین از فراز آسمان بر آنها سایه افکنده اند. نوری مات و کدر همه جا را فرا گرفته و هوا سخت غم آلود، سرطوب و گرم است.

به تدریج چنانچه به ساحل نزدیکتر می شویم بعضی جزئیات روشنتر دیده می شود؛ از آن جمله دسته های عظیم و انبوه شاخه های نی، آونکهای پرشیده از ساقه های گندم، یک ستاره مسجده جدیدین خانه و بالاخره سانالی که دریاچه داخلی یعنی خورد سرداب را به دریا پیوند می دهد.

قایق با نادبان چهارگوشه اش از این سری دانان به سوی دیگر

می رود. گریا به راستی جانفرساست.

توده ابرهایی که از سپیده دم، آسمان را انباشته و موج زنان بر فراز دریا آویخته اند، ساحلی تخت و هموار، باتلاقها و نزارهای انبوه، هوایی سرطوب و تب آلود؛ اینهاست چشم انداز گیلان در برابر مسافری که در نخستین ساعات صبح از باد کوبه به بندر انزلی وارد می شود.

قایقهای دیگری را می بینم که دو انتهای بدنه آنها مثل قایقهای بامبوی ژاپنی کمائی شکل و برجسته است. سرنشینان ایرانی آنها پوششی بسیار ساده و مختصر بر تن دارند، یعنی یک شلوار بسیار کوتاه چیت و یک پیراهن سینه چاک. چهره های آنان بر اثر تابش آفتاب مثل چرم دباغی شده، صیقلی است. جمجمه های تراشیده و برآقشان را عرق چینی نمدی پوشانده که دو رشته کاکل از زیر آن بیرون دویده است. می گویند در روز سرگ و دم واپسین سلک الموت مؤسین را با همین دو رشته کاکل از زمین بلند می کند و یکسر به بهشت می برد.

در عقب قایق دو زن نشسته اند که سراپای بدنشان را پارچه سیاه پوشانده و دستمالی سپید این پوشش را به سرشان محکم بسته اند. هیچ جای بدنشان دیده نمی شود، حتی چشمانشان. پوشش بعضی از اینها از کمال حیا و عفتشان حکایت می کند با این زنی که خورد را چنین از نگاهها می پوشانند به راستی هیچگونه همصحبتی و آشنایی مقدور نیست.

همچنان سوار بر کانسکه بدرشت و باغبای آن می رسمیم. انگار گنجهت زمان در این کانسکه ها کوچکترین تأثیری نداشته است. نخستین بار آنها را دیده بودم بین ۶۰ تا ۸۰ سال از عمرشان می گذشت و حالا لااقل چند سالی هم بیشتر دارند. هنوز هم با همه

شکسته حالی و فرتوتی به هر صورت که باشد عهده‌دار خدمت نقلیه بین دریای شمال و تهران هستند و باید گفت به راستی از ما سخت‌جان‌ترند، و بعد از بزرگ با همچنان بر جای خواهند بود و اگر اندک شعوری داشته باشند احساس خواهند کرد که با جان سختی خود با را یا شتاب به سوی مرگ رانده‌اند.

در حدود ساعت ۷ شب از رشت، از این جای ناخوش و بد آب و هوا، از این قلمرو تب و پشه‌های گزنده و خونخوار خارج می‌شویم. همینکه هوا تاریک می‌شود جاده‌ای که در روز کاملاً خلوت و ساکت بود به جنب و جوش می‌افتد. قهوه‌خانه‌های ایرانی در کنار راه نزدیک به هم ردیف و قطار شده‌اند. اینها در حقیقت اتاقکهای گلی ایوان‌باندی هستند که نمایشان یکسره باز است و چراغهای نفتی آنها را کاملاً روشن کرده‌اند. شب که می‌شود، مردم اطراف یعنی کسانی که در شالیزارها و مزارع تنباکو کار می‌کنند و با آنهایی که تمام روز را به استراحت و خواب می‌گذرانند، در این قهوه‌خانه‌های روشن جمع می‌شوند، روی حصیرها دراز می‌کشند و به کشیدن چپقهای بزرگی مشغول می‌شوند که آنها را دست به دست می‌گردانند، چای یا عرق می‌نوشند و یا سرگرم تماشای جاده می‌شوند که شب هنگام رفت و آمد در آن بیشتر می‌شود. برای یکدیگر قصه می‌گویند یا سرشان به مشغولیت بهم این روزگار یعنی بحث در مسائل سیاسی روز گرم می‌شود. در این گوشه سخنرانی را می‌بینید که با حرکات شدید سر و دست می‌خواهد دلایل محکم و استوار خود را به خورد جمعیت بدهد و آنها با دهانهای بازمانده از تعجب و تحسین به او گوش فرا می‌دهند. آن طرفتر میان عده‌ای از ایرانیها آتش بحثی گل انداخته است و همه چشمانشان از شدت هیجان برق می‌زند. کاروانها از برابر این اتاقکهای گلی روشن رژه می‌روند.

شترهای عظیم‌الجثه و با شکوه با شکل‌های مضحکشان به دنبال یکدیگر روانند و با بی‌اعتنایی به این ضیافت‌های کوچک می‌نگرند، اما پیداست که تظاهر می‌کنند و خیلی دلشان می‌خواهد که آنها را نیز به این ضیافتها بخوانند، لذا سرشان را که در انتهای گردنی دراز و کشدار قرار دارد تکان می‌دهند و زنگوله‌های خود را به صدا در می‌آورند، انگاری می‌خواهند شاگرد قهوه‌چی را صدا بزنند و متوجه خودشان کنند و در همین حال مزاحم کسب و کار فروشندگان هستند که در بساط گسترده خود در کنار جاده خربزه‌های درشت و خیار و بادبجان عرضه می‌کنند و بلالهای درشت و لذیذ و معطری را روی ذغال افروخته برشته می‌کنند. قطارهای طولانی قاطر راه را سدود می‌کنند. خرهای کوچک و با نمک با همان خوشروی و تحملی که بار آجرها را می‌کشند، تنه درختها و خانمهای چادری را نیز حمل می‌کنند گرد و غبار چون توده‌های ابر در روشنی چراغها موج می‌زنند. چند ساعتی وضع جاده همین است و سپس ناگهان همه چیز تمام می‌شود و ما به خلوت و سکوت کوهستانهایی داخل می‌شویم که چون نگهبانان راه ورود به فلات مرکزی ایران را بسته‌اند.

برای رسیدن به قزوین ناچار شدیم در این کوهستانهای خالی و خاموش یک روز و نیم راه پیمایی کنیم. در این جاده بزرگ و منحصر به فرد ایران نه تنها یک کالسکه ندیدیم، بلکه موجودات زنده هم به ندرت به چشم می‌خوردند. بین ساعت ۱۱ صبح و ۶ بعدازظهر درجه گرما، در اتاقک وحشت‌انگیز کالسکه ما به ۳۷ درجه رسیده بود.



## تهران

## ماههای ژوئیه و اوت

غالباً از زبان اروپاییها، وقتی دربارهٔ ایرانها صحبت می‌کنند و در مقام عیب‌پوشی و اغماض هستند، ما می‌شنویم که می‌گویند: «اینها هنوز در مرحله زندگی قرون وسطایی هستند».

بیست و پنج قرن پیش، زمانی که اجداد ما هنوز در جنگلها می‌زیستند، هخامنش شاه شاهان و نیای بزرگ همین شاهک بیچارهٔ قاجار که امروزه تحت نظر انقلابیون قفقازی به سر می‌برد، جامه‌های زربفت برتن می‌کرد و میان ۱۰ هزار خدمتگار خود در کاخهای زیبا و باشکوه منزل داشت. از این رو سن در صدد این نیستیم که بدانیم امروزه ایرانها از فقد تمدن رنج می‌برند یا از فرط آن. آنها شیوهٔ عمل و ذوق و سلیقه‌ای خاص خود دارند که با آنچه ما داریم متفاوت است و همین معنی برای من کافی است.

\* \* \*

اسکال، سن به شیوهٔ ایرانیها زندگی می‌نم. نزدیک دیوارهای شهر در عمارتی متعلق به ولیعهد، ظل‌السلطان خانه دارم. این عموی شاه سابق و برادرش نایب‌السلطنه از آخرین بازماندگان ایرانیان بزرگ و والاتبارند.

گرداگرد این عمارت باغی است با درختهای بسیار زیبا و حوضی بزرگ و لبریز از آبی نیمگرم که در آن آب‌تنی می‌کنیم. داخل عمارت کلاه‌فرنگی بیک ردیف اتاق خالی مفروش با قالیهای باب اسرواست. هر جا دلمان بخواد غذا می‌خوریم و می‌خوابیم. تعداد زیادی مستخدم در اختیار داریم که یک لحظه از ما چشم بر نمی‌دارند، ولی در حقیقت خدمتی هم نمی‌کنند. بعضی‌ها فقط تار و هنرشان قصه‌گویی و نقل روایات است. بعضی دیگر به هنگام استراحت قوزک پاهایمان را مالش می‌دهند. چند نفری نارشان

چاق کردن غلیان است و چند تایی دیگر فقط برای این هستند که هنگام خروج از حمام لنگ و قطیفه به دستمان بدهند. غالباً بیکار و سرگردان در باغ قدم می‌زنند و همینکه به وجودشان احتیاج پیدا می‌کنیم غیبتشان می‌زند.

من نه سبزی دارم و نه تختخوابی، پشت به بالش و سخته روی زانوهایم چیز می‌نویسم و امیدوارم این عادت لذتبخش و مطبوع را تمام عمر حفظ کنم. و اما تمام ساز و برگ آسایش و خوابم تشک نازکی است که روزها آن را لوله می‌کنند و بر می‌چینند و شبها هر جا هوس کردم، روی یکی از مهتابیها یا ایوانهای خانه پهن می‌کنند.

وسایل شخصی من همه در جامه‌دانهای بزرگ در بسته قرار دارد. از آنجا که زندگی خود سفری بیش نیست، هر لحظه که احضار شوم آماده عزیمت خواهم بود و ملک‌الموت نخواهد توانست سراغ‌افلگیر کند.

جز برای ناهار که وقتش سر ظهر و وسط روز است برای هیچ چیز دیگر وقت ثابت و معینی وجود ندارد. معمولاً شبها شام باید در حدود ساعت ۹ حاضر باشد، ولی غالباً زودتر از نیمه شب کشیده و خورده نمی‌شود. دوسه ساعت پس و پیش در آشپزی ایرانی تأثیری نمی‌گذارد، نه آن را بدتر می‌کند و نه بهتر.

مراسم و تشریفات مربوط به غذا صرفنظر از وقت و ساعت آن بدین قرار است: دو آشپز باشی سینیهای بزرگ غذا را که روی آنها قابهای خوراکی با سرپوشهای قلعی جالبی به شکل کلاه خود چیده شده‌اند روی سر حمل می‌کنند. به دنبال آنها چندین خدمتگار با

۱. مهتابی، اصطلاحاً به معنی پشت‌بام فراخ یا ایوان سرگشاده است که شبهای گرم تابستان در آن می‌نشینند و یا می‌خوابند. -م.

حرکاتی موزون مثل رقص باله در حرکتند و همینکه رسیدند پوشش لحاف مانندی را که آستری چرمی دارد وسط اتاق پهن می کنند و روی آن سفره ای می کشند. آشپزباشیها با پای برهنه روی سفره قدم می گذارند و قابهای غذا را به ترتیب مخصوص و سنتی می چینند. در وسط سفره، برنج که جزء لاینفک غذای ایرانی است به صورت مخروطی عظیم آرایش شده است. در چهار طرف آن چهار قاب خورش قرار دارد که از گوشت گوسفند با سبزی یا بادمجان و یا اسفناج تهیه شده اند. این خورشها همگی در قشر ضخیمی از روغن غوطه ورنند. قندح بزرگی حاوی آبگوشت است که در آن نصف ران گوسفند با باقلا و نخود و گوجه فرنگی خوب جوشیده و به اصطلاح مغزپخت شده است.

در چهار گوشه سفره قاچهای خربزه به رنگهای سفید و سبز و زرد، با مقداری گلابی و هلو چیده شده اند. بشقاب کوچکی از پنیر سفید نیز در سفره قرار دارد، جلوی هر میهمان یک برش نان نرم و نازک ایرانی مثل دستمال سفره پهن شده است. خصوصیت استثنایی این نانها در این است که بر خلاف نانهای ما پوسته و مغز مشخص و جدا از هم ندارند. نبری یک بشقاب و یک قاشق اسباب سفره را تکمیل می کنند. یک پارچ پر از آب و یخ نیز سر سفره حاضر است که همه از آن می نوشند و آن را دست به دست می گردانند.

وقتی غذا کشیده و آماده شد، برای خوردن همه روی زمین قرار می گیرند. ایرانیها به قدری راحت و آسوده روی پاهای خود می نشینند که واقعاً اسباب تعجب ماست. قاعدتاً بایستی از همان اوان کودکی با تمرین استخوانهایشان را نرم کرده و مفاصلشان را

۱. نویسنده اشتبهاً به جای لوییا باقلا نوشته است.

شکسته باشند تا بتوانند ساعتها در وضعیتی دوام بیاورند که اگر کودک پنج ساله ای از ما با استخوانهای نرسش، فقط پنج دقیقه در آن حالت بماند فریادش از درد بلند می شود. مردان ۶ ساله ای را دیدم که مدتها وزن بدنهای کت و کلفتشان را روی پاهایشان که مثل پارچه زیرشان تا خورده بود تحمل می کردند و دم بر نمی آوردند دو گونه طرز نشستن میان آنها معمول و متداول است. یکی چهار زانو که مثل خیاطهای ما پای راست را زیر زانوی چپ و پای چپ را زیر زانوی راست به شکل ضربدر قرار می دهند و دیگری دو زانو که پاها را از زانو خم کرده ساق پاها را زیر رانها می گذارند، به طوری که تمام وزن بدن روی پاشنه ها قرار می گیرد. در زبان ما مثلی است که می گوید: «دو دسته از مردم استخوانهای نرم دارند همیشه مستها و بیچه ها.» من پیشنهاد می کنم که کلمه ایرانیها را هم به این مثل اضافه کنند.

همینکه همه گرداگرد سفره نشستند دست به خوردن می برند. نه از کارد استفاده می کنند و نه از چنگال و به جای این ابزارها که به نظر ما ضروری می آیند انگشتها را به کار می برند. پنجه را در ظرف خورش فرو می برند و با مهارت تکه گوشتی را از استخوان جدا می کنند و بیرون می کشند، بعد هم یک چنگه سبزی برمی دارند و در بشقاب خود می گذارند. گاهی با قاشق آب خورش یا آبگوشت را روی غذای پاشند. غالب اوقات قطعات نان را در آبگوشت می خیسانند تا خوب طعم و عطر و مزه آن را به خود بگیرد. همینکه بشقابشان پرو پیمان شد. اول دست به برنج می برند و با یک حرکت از آن در میان سر انگشتان خود گلوله درشتی مثل کوفته می سازند که لابلای آن گوشت و دیگر اجزای خورش را جای می دهند. بعد با یک حرکت سریع گلوله را در دهان می چنانند. به همین ترتیب به سراغ

یکایک خورشها می‌روند و از آنها می‌خورند: در حالی‌که از انگشتهایشان روغن و آب خورش می‌چکد. پس از خوردن گوشت و سبزی با همان انگشتهای چرب به سراغ میوه‌ها می‌روند.

غذا که تمام شد خدمتگاری با یک سینی پیش می‌آید که روی آن یک آفتابه و یک لگن با سرپوش مشبک و کنار آنها صابون و حوله‌ای قرار دارد. پیش صاحب‌خانه زانو به زمین می‌زند و وی تازه آن وقت دستها و دهان خود را می‌شوید.

من هفته‌های متوالی هر روزه بر سر این گونه سفره‌ها حضور داشته‌ام و در این مورد از نقطه‌نظر اروپائیان دو نکته را یادآور می‌شوم: اول اینکه اگر ما از دست زدن به غذا پرهیز می‌کنیم در نتیجه تربیتی است که در همان اوان کودکی به ما داده‌اند و قضیلتی نیست که خود به خود در ما باشد. در ایران بود که من برای اولین بار به قدرت و تأثیر تربیت پی‌بردم و متوجه شدم که میل ما به اشیاء و مسائل و نفرت ما از آنها و نیز حسن سلیقه یا بد سلیقه‌گی همه در ما اکتسابی هستند. در ضمن خوشوقت شدم از اینکه دیدم فرار از همین تربیتهای اکتسابی هم مقدور نیست و آدمی به آنها محکوم می‌شود.

میزبانهای من به حکم ادب و مهمان‌نوازی کارد و چنگالی در اختیار من گذاشته‌اند ولی من با وجود یک ماه زندگی به سبک ایرانی، درست مثل کسی که تازه عضو پانسیون شده و برای اولین بار با دیگران سر یک سفره نشسته است در تمام مدت غذا سر به زیر دارم و چشم از بشقاب خود بر نمی‌دارم.

نکته دیگر این است که در زبان ما یک اصطلاح قدیمی هست که هرگاه کسی غذای خوشمزه و لذیذی را از روی کمال لذت و اشتها می‌خورد می‌گوییم «انگشتهایش را دارد لیس می‌زند»

اگر کسی بخواهد مفهوم واقعی این اصطلاح را دریابد باید به ایران بیاید.

\* \* \*

و اما وقتی شام تشریفاتی و مهمانی باشد، ترتیب پذیرائی بدین قرار است که مهمانها بین ساعت ۸ تا ۱۰ شب به تدریج از راه می‌رسند. در تالاری که صاحبخانه از مهمانان خود پذیرایی می‌کند خوردنیهای گوناگون لذیذ و خوشمزه داخل سینیهای بزرگ چیده شده است: گردوهای پوست‌کنده درشت و درجه یک، میوه خورینهای پر از سیب، گلابی و هلو، قاچهای خربزه و هندوانه و اقسام آب نبات و نقل و شیرینی. شیشه‌هایی هم از شراب شیراز دارند که از «شری» شراب معروف اندلس قویتر است. تنگهای عرق را هم در کاسه‌های پر از یخ خوابانده‌اند. مهمانها میوه و شیرینی می‌خورند و مشروب می‌نوشند و غلیان نیز دست به دست می‌گردد و هر یک از مهمانها چند پکی از همان نی غلیان می‌کشند. همه مشغول حرف زدن و قصه گفتن هستند. دو نوازنده هم همراه با تنبک که نوعی طبل کوچک است، تار می‌نوازند. آوازخوانی با صدای عجیب و حزن‌انگیزش از بیخ گلو یک آهنگ خربی می‌خواند و گاه‌گاه دهانش را می‌بندد و صدایش درست مثل کسی می‌شود که در حال غرق‌شدن و خفگی است. خدمتگاران مرتباً تنگها و شیشه‌های خالی را برمی‌دارند و تنگهای پر را به جایشان می‌گذارند. از تمام پنجره‌های باز هوای شب که هنوز گرم است به درون می‌آید. چراغهای نفتی که گاه دود می‌کنند و خاموش می‌شوند چند ساعتی به همین سنوال می‌گذرد و بالاخره نزدیک‌های نیمه شب به فکر دادن شام می‌افتند. بدین ترتیب مهمانها نزدیک صبح که شد به تدریج راهی خانه‌های خود می‌شوند.

در اینجا باید متذکر شد که خانمها در این ضیافتها شرکت ندارند و سردها در اینگونه مجالس خوشگذرانی و باده‌گساری تنها هستند. باید اعتراف کرد که این کار برای یک نفر اروپایی سرگرمی نسبتاً ملال‌آور و حزن‌انگیزی است.

زنان جامعه ایران را نه در روز می‌شود دید و نه در شب. وقتی هم که از خانه بیرون می‌آیند در کالسکه و درشکه‌های سر بسته و همراه با خواجه‌ها هستند و در خانه نیز فقط شوهر و پدر و برادرشان را ملاقات می‌کنند، همین و بس!

یک نفر مرد هیچوقت در اندرونی با زنها غذا نمی‌خورد، بلکه با دوستان مرد و خدمتگاران بر سر سفره می‌نشیند. در مجالس مردانه از زنها دعوتی نمی‌کنند مگر از رقاصه‌ها که آنها هم وابسته به پست‌ترین طبقات زنان بدکاره و فاحشه‌ها هستند و یا از رقاصه‌های مرد که به دشواری می‌شود درباره آنان به درستی چیزی گفت.

زمستان گذشته در خاندان سلطنتی عروسی بزرگی برپا شد. خانمهای اروپایی را که دعوت‌شده بودند به اندرونی فرستادند و آقایان در آپارتمانهای بیرونی و عمومی ماندند. زنها برای خودشان جداگانه غذا خوردند و سردها بر سر سفره دیگر. به زنها رقاصه‌هایی نشان دادند فاقد هنر و زیبایی و به سردها دختران ظریف و زیبایی که با تمام کوشش کمرهای خود را پیچ و تاب می‌دادند. خانمها در اندرونی خسته و کسل می‌شدند و آقایان در تالار بیرونی خمیازه می‌کشیدند.

شاهده این وضع بار دیگر بر من مسلم ساخت که هر قوم و ملتی خوشگذرانی و لذتی خاص خود دارد، چنانکه هر عصر و دوره‌ای نیز در این موارد از سایر ادوار متمایز است.

ایران در این عصر روزهای کم‌ویش تیره و تاری را می‌گذراند.

ولی اسواج این آشفتگی و نگرانی هرگز به اعماق باغ و پارک پرسیاه و درختی که ما در آن خانه داریم نمی‌رسد. یکی از کاخهای ظل‌السلطان را حین کودتای محمدعلی شاه تاراج و چپاول کردند، ولی حالا دیگر در تهران صلح و آراش برقرار است. میزبان من اکبر میرزا، پسر ظل‌السلطان هنگام ورودش چندبار از کاخ دیدن کرده است و با وجود دوستی و صمیمیت کهنه‌ای که صاحبان قدرت فعلی با پدرش داشتند شخصاً توانسته است با آنها سازش کند و کنار بیاید. بعضی اوقات اشخاص عجیب و غریبی به دیدنش می‌آیند که تا بن دندان مسلح هستند و پنجاه گلوله را ردیف روی سینه و دور تا دور کمرشان بسته‌اند. روزی هنگام غروب او را دیدم که با مرد هیولای بلند قامت و لاغرانداسی دوستانه مذاکره می‌کرد که چهره‌ای گندسگون و استخوانی داشت و لباسی کهنه با نقش چهارخانه سیاه و سفید برتن کرده بود. بی‌شک این مرد یکی از انقلابیون ارمنه است که با سپهدار تهران را به تصرف درآورده بودند. اکبر میرزا با لحنی بسیار ملایم و آرام او را به من چنین معرفی می‌کند: — اونیک آقاپیانس، بمب‌ساز.

ساختن بمب یکی از کارهای تخصصی ارمنه است. وقتی من برای اولین بار در سال ۱۹۰۵ م عبورم به قفقاز افتاد، در آن ایام پرآشوب، ارمنه علیه تاتارها با استفاده از بمب می‌جنگیدند و تفنگها را که به نظرشان سلاحی بود از مد افتاده به این دشمنان کافر و امی گذاشتند.

\* \* \*

هوا گرم است؛ علی‌الدوام و بی‌امان گرم است. انسان از خودش می‌پرسد که در شدت گرمای قلب‌الاسد در تهران چگونه باید زندگی کند؟

چون شبها همه در هوای آزاد روی ایوانها یا پشت بامها می‌خوابند به مجرد زدن سپیده و روشن شدن هوا روز شروع می‌شود. آدمی بر اثر تابش آفتابی گستاخ و پررو از همان ساعت ۵ صبح بیدار می‌شود. من از رختخواب سفت و سخت خود برمی‌خیزم و به اتاقی پناه می‌برم. در آنجا برایم صبحانه می‌آورند یعنی یک چای مطبوع با نان‌هایی که هیچگونه وجه تشابهی جز نام با نانهای ما ندارد و مثل دستمالی است کمی کلفت، نرم و بی‌سزه، با کمی کره که به پنیر بیشتر شباهت دارد. به همین زودی احساس خستگی می‌کنم و صبحانه را به زحمت با نوک دندانهایم می‌جوم.

از آنجا به باغ و کنار حوض پر از آب می‌روم. هوا در اینجا مطبوع و لذت‌بخش است. نسیم صبح درختها را به لرزش در می‌آورد. ماهیها با جست و خیز سریع به سطح آب می‌آیند، هوای خنک را می‌چشند و باز به سرعت در آب غوطه می‌خورند. یک سرخ حواصیل در حال گردش است و از اینکه زیر چنین آسمانی و در هوایی بدین سازگاری و مطبوعی به دنیا آمده است به خود تنهیت می‌گوید. این لحظات دلپذیر و عالی بسیار کوتاه و زودگذر است. همینکه ساعت ۹ شد احساس نگرانی مبهمی وجود انسان را فرا می‌گیرد، سروکله گرمای شدید پیدا می‌شود، ولی معلوم نیست از کجا می‌آید، آیا از زمین بر می‌خیزد و یا از جای دیگر؟ ما روی یک قله آتشفشان هستیم؟ از آب بیرون می‌جوشد؟ یا از درختهایی است که در سایه آنها به استراحت پرداخته‌ایم؟ ساعتی بعد دیگر هوا مثل کوره آتش است. دیگر باید از باغ گریخت و به درون خانه پناه برد. حالا باید دید مصلحت در این است که انسان در هوای ۳ درجه اتاقهای در بسته از گرما به حالت خفقان دچار باشد، یا در هوای آزاد در ۴ درجه حرارت از شدت گرما بیزد.

من به تناسب اوضاع و احوال بعضی روزها در حال خفگی و در برخی دیگر در حال پیختن از گرما هستم. سرظهرناهار حاضر است، اما انسان با این حال چگونه می‌تواند غذا بخورد، بعد هم نوبت خواب بعد از ظهر است اما چگونه می‌شود خوابید؟ طرفهای ساعت ۵، بعد از سرکشیدن پنج و شش استکان چای حسایی شیرین دنبال خرید و یا به دید و بازدید می‌روم. بنابراین روانه شهر می‌شوم، در حالی که ابری از گرد و غبار هاله‌وار سرا در میان می‌گیرد و از نظرها پنهان می‌کند. تصورش را بکنید که از دو ماه پیش تا کنون حتی یک قطره باران در تهران نباریده است و در این دو ماه مردم دائماً در جنب و جوش و حرکت بوده‌اند. از همان ساعت ۵ صبح قطار شترها و قاطرها گردو خاکت به هوا بلند کرده و خرها نیز قاطی این سحر که شده و اسبها نیز در همین زمینه فعالیت کرده‌اند. صفوف سربازها نیز ابر ضخیمی از خاکت نرم و غبار مانند را به هوا فرستاده و هزاران هزار نفر انسان هم در خیابانهای بدون سنگفرش و پوشش پا به زمین کشیده‌اند. بدین ترتیب در این ماههای گرم جهنمی گردو غبار چهره شهر را می‌پوشاند. چشمها به اشک‌ریزی، دندانها به غرچ غرچ، گلوها به خرخر و سینه‌ها به سرفه می‌افتند. آدمی از روی افسردگی و اندوه بی اختیار به فکر کلام محکم انجیل می‌افتد که حقا مصداق آن را فقط در مشرق زمین می‌توان یافت: «ای آدمی تو سرشته از غباری و بازگشت تو نیز بدان است».

شب فرا می‌رسد، همه در باغ با حالی نزار و خسته و تب‌آلوده انتظارش را می‌کشند. در زیر پرتو ستارگانی که در آسمان پدیدار می‌شوند شما بیستمین استکان چای را می‌نوشید و برای صدمین بار دانه‌های زیرجذبی تسبیح شهدی خود را می‌گردانید و اشعار

عمرخیام را باخود زمزمه می کنید:

خیام اگر زباده سستی خوش باش      با ماه رخی اگر نشستی خوش باش  
چون عاقبت کار جهان نیستی است      انگار که نیستی چوهستی خوش باش  
شام حاضر شده است. شعله چراغهایی که روی زمین، کنار سفره  
گذاشته اند بر اثر جریان هوایی که از میان کاخ عبور می کند به  
رقص افتاده اند.

بعد از شام ما زیر پشه بند بزرگی که روی مهتابی زده اند  
می خوابیم. یکی از خدمتگاران میزبانمان همراه ما وارد پشه بند  
می شود و برای اینکه خوابمان ببرد با نرسی قوزک پاهایمان را  
مالش می دهد و برایمان قصه می گوید.

سرانجام خدمتگار می رود، ولی خواب به سراغ من نمی آید.  
در کنار برکه میجاور قورباغه ها به نوبت برای ستارگان آسمان  
نقالی می کنند و گروه گروه به طور بسیار منظم آواز دسته جمعی  
می خوانند. خواننده صدای اول موضوعی را عرضه می کند، سپس  
گروه همسرایان ضمن باز خوانی همان عنوان به شرح و بسط موضوع  
می پردازند. از نو صدای تکخوانی که از سر کمال قدرت می خواند  
بر می خیزد و به دنبال وی همسرایان با قورقورهای متنوع و بی-  
شمار به جوابگویی هماواز می شوند. این برنامه در تمام طول شب  
ادامه دارد البته با تغییراتی که من اندک اندک به وزن و آهنگ  
آن پی برده و متوجه ظرافتها و ریزه کاریهای آن شده ام. احساس می-  
کنم که اگر در ایران ماندگار می شدم چون بر اثر بی خوابی و تب  
سبکی که در نتیجه آن شبها بر من عارض می شود ذهن و حواسم  
برانگیخته و بیدار می شدند، بالاخره روزی به مفهوم نمایشهایی که  
قورباغه ها در نور ستارگان بر روی صحنه می آوردند پی می بردم.

### در کاخ شاهی

رسم بر این است که اروپائیان هر وقت در شهر آتتایی می شوند  
سوار کالسکه باشند. این قاعده ناشی از تنبلی است و نه به خاطر  
رعایت شئون و حیثیت آنها. من گاه گاه به کاخ شاهی رفت و آمد  
می کنم. هیأت وزرا و اعضای دربار در باغچه های زیبای آن جمع  
می شوند و به مشورت می نشینند. در این باغها چنارهای عظیم با  
برگهای پهن و ضخیم و سروهای تنومند و بالا بلند و درختهای  
اقاقیای افشان بر نهرهایی سایه افکنده اند که آب در آنها بر بستری  
از کاشیهای آبی روان است. حوضهای عظیم تصویر گلها و پرده های  
الوان زیبایی را که به پنجره ها آویخته اند و نیز برجهای کوچک  
آجری عمارتها و رنگ لاجوردی پاک و بی آرایش آسمان را در خود  
منعکس می کنند. امور حکومت در اینجا حل و فصل می شود. از  
ساعت ۸ بامداد حیاطها و باغچه ها از جمعیت کارکنان و سراجان  
پرمی شوند. بعضی ها به رسم همیشگی زیر سایه درختان روی پاشنه-  
پاهایشان و بعضی دیگر روی پلکان نشسته اند. چند نفری هم با  
قدمهای آهسته روی آجر فرشهای تازه آبیاشی شده راه می روند.  
بستخدمن با لباسهای فرم قرمز رنگ با یراقدوزی طلائی در رفت و  
آمد هستند و هم در خودشان و هم در لباسهایشان آثار خستگی و  
فرسودگی به چشم می خورد. چند نفر خواهجۀ لاغر اندام هم با صدا  
ولحن بیچگانه بین خودشان حرف می زنند و ادا و اطوار درمی آورند.  
چند پیشخدمت نیز با سینی های پر از چای و بستنی در حرکت  
هستند.

سردار اسعد که پیشاپیش سواران بختیاری به اتفاق انقلابیون  
تفقاژی به فرماندهی سپهدار تهران را به تصرف در آورده است با یکی  
از شخصیتهای بزرگ کشوری، در کنار هم، در خیابان پرت و کنار

افتاده‌ای قدم‌سی‌زنند.

چند سرباز با فاصله لازم در پشت سر او راه می‌روند و همینکه دیدند جایی توقف کرد جلوی پایش قالیچه‌ای پهن می‌کنند و برایش چای کم‌رنگی می‌آورند.

جلسه هیأت وزرا بر حسب وقت و موقعیت اینجا و آنجا تشکیل می‌شود. غالب اوقات هم به منظور استفاده از خنکی هوایی که جریان دارد در پایین پلکان کاخ برپا می‌شود. پشت سر وزرا، روی پلکانها، چند نفر پیشخدمت، بیخبر از همه جا به خواب رفته‌اند. هر کس دلش خواست به دربار می‌آید. مردم بدون کوچکترین مشکل و مانعی با وزرا هم‌صحبت می‌شوند. حقیرترین مراجعی شکایت یا تقاضایش را به عرض مقامات مملکتی می‌رساند. و با امیدواری که ارزنده‌ترین چیزی است که به انسان هدیه شده به خانه باز می‌گردد. میان این افراد که از لحاظ درجه و شأن متفاوت هستند متقابلاً ادب کامل رعایت می‌شود. هرگز سخنی درشت یا جوابی خشن و منفی سیانشان رد و بدل نمی‌گردد. بر عکس هرچه هست ادب است و کلام محبت‌آمیز و عبارات برگزیده و احترام‌آمیز.

ناهار در دربار به صورت همگانی صرف می‌شود. کارکنان یک وزارتخانه همگی با دست از یک ظرف برنج می‌خورند. بعد از غذا نوبت خواب قیلوله است. رئیس تشریفات دره‌وای آزاد زیر سایه درخت استراحت می‌کند. سردار اسعد و شاهزاده فرمانفرما برای این منظور زینخانه شاهی را دوست دارند که اتاقی است تاریک و خنک و در آن زینهای عالی زرکوب را در تاریکی به دیوار آویخته‌اند.

ساعت ۴ بعد از ظهر مجدداً سینی چای و بستنی به گردش درسی‌آید، در حالی که صدای شست و شوی ظروف مسی مثل ارکستر

در متن مذاکرات این دولتمردان موزیک می‌نوازد.

### در کوچه و خیابان

عصرها باید به خیابان لاله زار رفت که در حقیقت برای تهران بد منزله خیابان صلح<sup>۱</sup> است برای پاریس.

سنازه‌های مد روز همه در این خیابان قرار دارند. خیاط شیک دوز «شریمن» مکانیست همه کاره‌ای که با ابزاری واحد هم‌سازها را تعمیر می‌کند و هم ساعتها را، عکاسی که عکس به دار آویختگان روز قبل را فوراً به نمایش می‌گذارد، و همینطور «خانه فرانسه» و «تجارتخانه هلند» و اداره پست همه را در همین خیابان می‌توان یافت. تنها تراموای شهر نیز از این خیابان عبور می‌کند. این تراموای دارای دو واگن روباز در جلو و عقب است و یک واگن سرپوشیده در وسط که با یک در کشویی محکم بسته می‌شود. انسان فکری کند که این واگن مخصوص حمل و نقل دزدان و تبهکاران است، در صورتی که فقط به خانمها اختصاص دارد.

چندین بچه و لگرد از چاپخانه مجاور بیرون می‌ریزند و بانچه‌های سرسام‌آور روزنامه‌های تهران، لیبرال و ایران نو را به فروش می‌رسانند. یک دسته رفتگر خیابان لاله زار را جارو می‌کشند و دسته دیگر آبیاشی می‌کنند. علمای فیزیولوژی با اطمینان می‌گویند که در جانوران، احتیاج سبب پیدایش عضو و اندام می‌شود. معلوم می‌شود آنها تهران و سپورهای آبیاش آن را ندیده‌اند و گرنه بر این اعتقاد پافشاری نمی‌کردند. تهران با اینکه دارای منابع آب بسیار خوب است ولی یکی از غبارآلودترین شهرهای جهان است و قاعدتاً باید از قرن‌ها

1. Rue de la paix

پیش وسیله از بین بردن این گرد و غبار را با وجود این منابع یافته باشند. اما متأسفانه چنین نیست. سپور آبیاش هنوز هم یک مشک از پوست گوسفند دارد که آن را از نه‌های زیرزمینی پرسی کند و سپس با دو ضربه پیاپی محتوی آن را روی خاک خالی می‌کند. بعد چند لحظه‌ای می‌ایستد و کمی به فکر فرو می‌رود، پکی به چیتی خودش یا رفیقش می‌زند و با خونسردی و سرفرصت کارش را از سر می‌گیرد و هیچوقت در کارش عجله نشان نمی‌دهد. اگر در عرض یک ساعت ده قدم در ده قدم را آبیاشی کرده باشد پیش خود قضاوت می‌کند که وظیفه‌اش رانسیت به خدا و همتو عانش به جای آورده است. در هر حال ساعت ۳ بعد از ظهر در خیابان لاله‌زار نسبت به خیابانهای علاءالدوله و ناصریه و الماسیه که به آن‌دالان بهشت می‌گویند گرد و خاک کمتری وجود دارد. این خیابان میعادگاه مردم تهران است. کالسکه‌هایی که از این خیابان به طرف شمال شهر در حرکت هستند اعیان و پولدارهای تهران و اروپاییها را به گوشه‌های دنج و خنک شمیران می‌برند گهگاه شخصیتی بزرگ سوار بر اسب سیاه زیبا چهارنعل از خیابان عبور می‌کند در حالی که خدمتگاران به دنبال اسبش می‌دوند.

کارکنان بانکهای روس و انگلیس که تازه سرخص شده‌اند در خیابان پرسه می‌زنند. بختیارها در حالی که تفنگی بردوش دارند یا هفت تیری به کمر بسته‌اند. با کلاه بلند و باشلوارهای سیاه و گشاد مثل داسن، دسته دسته حلقه زده‌اند و با هم صحبت می‌کنند همه بلند قامت هستند و مبالغه‌های عقابی صورتهای جدی آنها را خشن تر می‌کند باید دید که این مردم چادر نشین راجع به زندگی در پاپتخت چه نظر و قضاوتی دارند. آیا حالا که بصورت مأسوران پلیس شهر انجام وظیفه می‌کنند حسرت زندگی گذشته خود را در آن کوهستانهای وحشی

نمی‌خورند؟ همپالگی فعلی آنها قفقازیهای غرق در گلوله هستند. عده‌ای تهرانی ردیف کنار دیوار روی پاشنه پاننشسته‌اند و با ناخنهای حنا بسته‌شان گردوهای درشت را با ظرافت و مهارت پوست می‌کنند. خرکچی‌های غول پیکر برای اینکه الاغهایشان به درشگه‌ها برخورد نکنند با ندای «خبردار» درشکه‌چیها آنها را به این سو و آن سو می‌کنند. شترها در لباس تابستانی یعنی با پشمهای تازه چیده و بدنی به رنگ قرمز آجری چشمک زنان به جلال و شکوه این نمایش رنگارنگ می‌نگرند. خورشید با حسرت و تأسف غروب می‌کند. بزودی ستاره زهره در مغرب که هنوز هم روشن و نورانی است درخشیدن آغاز می‌کند. منظره لاله‌زار در بهترین ساعتش همین است و باید اعتراف کرد که با حضور خانها از این هم قشنگ تر می‌شد. ولی خانهای ایرانی در خانه می‌مانند و حتی پوشیده در چادرهای دولای خود هم قبل از غروب آفتاب در خیابان لاله‌زار پیدایشان نمی‌شود.

### چاله‌های خیابان

در زیر تهران هزار نهرقنات جاری است که آبها را از کوهستان به شهر می‌رسانند. هر مالکی در باغش آب جاری دارد و با سرفرازی آن را به شما نشان می‌دهد و با صدای بلند می‌گوید: «عجب آب حاف و پاکی است! بهترین آب تهران است.» ولی وقتی شما نگاه می‌کنید مایعی می‌بینید تیره و گل آلود پر از مواد ناراحت کننده هر یک از این قناتها از هنگام ایجادشان یعنی از صد سال پیش یا بیشتر تا کنون سرنوشت مصیبت باری داشته است. یک جاشخاص وارد و خبره طاق گنبدیش را خراب کرده‌اند، جای دیگر خود بخود فرو ریخته است و به این ترتیب است که آب پاک و زلال کوهستان در تهران به صورت مایعی کثیف در جریان است. قاعدتاً دهانه این



تئاترها در خیابان، وقتی از آنها استفاده نمی‌شود، باید با قطعه سنگی بسته باشد؛ ولی ایرانیها این کار را زاید و بی‌فایده می‌دانند و این سوراخها همیشه باز می‌مانند.

تعداد این سوراخها در تهران زیاد است. هم در وسط بازار نیمه تاریک از آنها دیده می‌شود و هم در میان پررفت و آمدترین کوچه و خیابان شهر. در مقابل سفارت انگلیس نهری سر پوشیده از سه محل سوراخ شده است و این سوراخها تله‌وار در کمین سیخ پسای عابران گیج و شترهای سر بهوا و قاطرهای پر حوصله و خرهای بانمک و کوچک و اسبهای مغرور و سرکش هستند. شب ردخور ندارد و هر سیخ پایبی طعمه آنها شود بی‌رود بایستی خردش می‌کنند.

ایرانیها شاهرا سرنگون کردند و به حکومت مشروطه رأی دادند و شاید روزی نه‌چندان دور برسد که قوانین آن را نیز اجرا کنند، ولی محال است بشود پیش‌بینی کرد که اگر یک ایرانی در چاله‌ای افتاد چه وقت به فکر می‌افتد و وظیفه خود می‌داند که سر آن را ببوشاند تا دیگران به نوبه خود در آن نیفتند.

### جوی آب

وقتی ما ساکن کلوب انگلیسی‌ها واقع در بالای خیابان علاءالدوله بودیم که به آن خیابان سفارتخانه هائیز می‌گویند زیر پنجره اتاقمان در خیابان جوی آبی بود. این جوی در گوشه‌ای از خیابان سر از قناتی در می‌آورد که آب آن مستقیماً از کوه می‌آید. وقتی آب از قنات خارج می‌شود فراوان و خنک است. نهری است زلال، اما هنگام عبور از شهر ساجراهای فراوانی برایش پیش می‌آید. صبح اول وقت سته‌ها اسبهارا به آنجا می‌آورند و در کف نهر نکه می‌دارند تا تیمار و نظافت کنند. ضمناً فرشهای کهنه بسیار کثیف را که پر از

گرد و خاک و حشرات گوناگون هستند به آنجا آورده در نهر پهن می‌کنند و بعد با پاهای برهنه آنها را لگدمال می‌کنند. آب جوی از این کثافتها سیاه می‌شود. با این وصف کمی پایین تر اشخاص موقر و سنگین می‌آیند و روی زانو نشسته از همین آب وضو می‌گیرند و نظافت می‌کنند. گردن و بازوها و دهان و دندان خود را می‌شویند و آب دهانشان را مجدداً داخل نهر می‌ریزند. کمی پایین تر عده‌ای دیگر که باز هم سردمی ستین و موقر می‌نمایند عین این عمل را تقلید می‌کنند در حالی که در قسمت بالاتر شویندگان قالی همچنان سرگرم کار خود هستند.

ایرانیها نه از کثافت باکی دارند و نه از بیماریها. گویی نوشدارو خورده‌اند و هیچ سمی به وجودشان کارگر نیست. بی پروا از آبی می‌آشامند که برای اروپاییها میلک و کشنده است. مثلی دارند که می‌گوید آب جاری همیشه پاک است. آب نهر روان است و بنا بر این پاک است و بی‌عیب...

به چشم یک ایرانی یکی از نشانه‌های سعادت ابدی این است که با یاری یکدل و عزیز در سایه درختی و در کنار جوی آبی بیاساید. عده زیادی از آنان در برابر دریچه‌های خانه‌ها، در حاشیه جوی آب این لذت و شادی معمومانه را می‌چشند. از صبح تا شام ساعات رخوت‌آلود زندگی خود را به خیالبافی در عالم رؤیا می‌گذرانند و تفکرات سبکبالانه آنان با جوی آبی که در سایه درختان می‌دود همچنان در سیر و گریزند. یک عدد کاهویا یک دانه پیاز را که همه غذای آنهاست در آب جوی خیس می‌کنند. از فروشنده‌ای دوره‌گرد یک لیوان چای داغ می‌خرند. بستنی فروش دوره‌گرد نیز که یک کالسکه دوچرخه را پیش می‌راند در مقابل یک شاهی شربت‌بی به آنها می‌فروشد. چپتی چاق می‌کنند و هر سه چهار نفر به اتفاق از آن می‌کشند. میانشان

چند نفری درویش دیده می‌شود که درحقیقت گدایان حرفه‌ای هستند و دائماً ذکر و نام خدا را بر لب دارند. سوی سروریششان ژولیده است و چوبدستی و کشکولی در دست دارند. هنگام عبور پیش پای ما بر می‌خیزند و صدقه می‌خواهند. در بعضی از ساعات روز آب نهر بند می‌آید زیرا آب قنات را به‌سحله‌ای دیگر هدایت کرده‌اند. در نتیجه وقتی بستر نهر خشک شد از آن بوی تعفن و گندیدگی بر می‌خیزد. اما مردم از کنار جوی به این سادگی نمی‌روند، همانجا پشت به دیوار و در لباس پاره‌های کهنه و گشاد خود روی دوزانو می‌نشینند. تنها فرارسیدن شب است که آنها را به رفتن و می‌دارد. بنا بر این همینکه هوا تاریک شد. براه می‌افتند تا در گوشه‌ی ناسلومی روی یک تکه فرش کهنه بخواب روند.

\* \* \*

نیش خیابانی که به سفارت فرانسه می‌رود قهوه‌خانه کوچکی پشت به دیوار در هوای آزاد دایر است که تشکیلات خیلی ساده و مختصری دارد عبارت از یک میز با یک سماور. پشت میز چادری به بلندی قامت یک مرد دور تا دور محوطه کوچکی کشیده شده که در یک طرف آن پرده‌ای آویخته‌اند که با حرکت هوا موج می‌زند و به منزله در محوطه است. این پرده به طرف دیواری که قهوه‌خانه در کنار آن قرار دارد به نحوی قرار گرفته که وقتی آن را کنار بزنند عابران نتوانند آنچه را در داخل چادر پنهان شده مشاهده کنند. صاحب قهوه‌خانه سردی است بسیار لاغر اندام که حرف نمی‌زند و مشغول چاق کردن آتش سماور است روی منقل هم مقداری ذغال افروخته و قوس دارد که با انبرکی کوتاه آن را زیر و رو می‌کند. این منقل سه پایه عیناً به شکل منقلهایی است که در حفاریات شهر بزرگ و قدیمی ری پیدا می‌شود. یک وقت می‌بینی سردی با حالت

خسته و چشمهای غم گرفته و رنگ پریده از راه می‌رسد، با بی‌حالی پرده را کنار می‌زند و داخل می‌شود. آنوقت قهوه‌چی نیز انبر بدست با یک گل آتش به دنبال او وارد چادر می‌شود. لحظاتی بعد مردک بیرون می‌آید در حالی که قدم‌هایش چالاک، چشمانش زنده و گونه‌هایش گلگون شده‌اند. پیداست که با هزینه کردن دوسه شاهی چند دقیقه‌ای، داخل این چادر نازک، در عالم خلسه و رؤیا فرورفته و انرژی مختصری کسب کرده است.

زیرا این احتمال هست که افراد مغالطه کار موفق شوند با دسیسه بازی و اسباب چینی آن را سظنون و مشکوک جلوه دهند و توجه آسیبخته به بدخواهی بعضی قدرتهای روحانی و غیر روحانی را برانگیزند و ایجاد اختلاف نظر و مشاجرات لفظی و قلمی و حتی جنگ و ستیز کنند. این کار چه صرفه‌ای دارد؟! به اعتقاد سرد حکیم اگر موفق به کشف گنجینه‌ای شده‌اید، آن را مخفی نگاهدارید و با کمال احتیاط هیچکس را بجز معدودی از برگزیدگان و خاصان از آن برخوردار نسازید.

با این وصف کتمان در حقیقت لایحه دفاعیه از مذهب شکاکی و عناد نیست و درست بر عکس مشربی است مخالف نفاق که خود خطرناکترین و فتنه‌انگیزترین گرایش روحی است که بیش از هر چیز دیگر موجب جنایت و جنگ بوده است و برقراری صلح واقعی راسیان آدمیان ناممکن ساخته است ایرانی فرزانه که در خلوت و عزلت در کار کمال بخشیدن به اندیشه‌های زیبا و متعالی خویش است. از این می‌هراسد که حقیقتی را در برابر همگان بگوید و بخواهد آن را در چشم و دلشان بیاراید و آنان را به خواست یا به نخواست خودشان به آن سوق دهد.

از کنج خلوت‌کننده خود به این تکاپو در جوش و خروش، اندک‌اندک با نظر تحقیر می‌نگرد. در این اندیشه است که تازه‌گزیدگان به هزاران فرقه و حزب مخالف یکدیگر از صد ها قرن پیش با سوغطه و تلتین به جامعه انسانی مخالفان خود را آذین‌رانی کرده‌اند. گوی تنها خردخوانده‌اند. از آراء و اندیشه‌های ضد و نقیض. ده صاحبان آنها خود را بر حق پنداشته‌اند اسرار جز غبار و خاکستر چه بر جای مانده است؟ حال آنکه می‌دانیم هر یک از آنها در روزگار خود هاداران داشته‌اند چندان متعصب و معتقد به کماشان که بی‌پروا و تردید در راهشان

## فصل دوم

### روحیات ایرانیها

رفتار و روحیات ایرانیها در همه حال با ادب و احترام توأم است و در این خصوص با ما اختلاف دارند. آدسی نمی‌داند بیان و توصیف این روحیات را از کجا آغاز کند. روی این کره خاکی که گذرگاه هزاران نسل مردم متمدن و لطیف طبع بوده است بنظر می‌رسد که بخصوص زیر این آسمان زیبای پر آفتاب مردم در راه خردمندی و فرزاندگی چندگامی بیشتر برداشته‌اند و اگر امید واهی دستیابی به حقیقت را هرگز از دست نداده‌اند لاقول توانسته‌اند طریق سلوک پسندیده خردمندان را از چشم نامحرمان و از حس کنج‌کاوی طمعکارانه و شدید توده‌ها پنهان دارند و کتمان کنند.

در ایران هنوز هم مردم خردمند از شرب کتمان پیروی می‌کنند. هر چند کویینو از این شیوه سخن گفته و حتی آن را اندک هر چه برای ما در این باره سچان سخن گشاده است. کتمان، هنر پنهان دانستن اندیشه خویش است البته نه به نیت فریب دادن مخاطب و نه برای برود برداری مادی بلکه بخاطر احترام به عینا و خلوص اندیشه‌ای که برسان کردن آن در میان مردم متمدن هیچگونه ناپنده‌ای نیست و در حقیقت بیم آن می‌رود که بنا تعبیر و تفسیر بدخواهانه و مفرضانه دیگران، این افکار به آلودگی و ناپاک‌کنی نشانده شوند.

جان باخته‌اند. از این است که دین و دانش هر یک خیل شهیدان خود را بر می‌شمارند. شگفت‌تر اینکه دانشمندانی دیده‌شده‌اند که تحمل حبس و پذیرش مرگ را بر اعتراف به خطای افکار و محاسبات خود رجحان نهاده‌اند. و توای آدمیزاد ساده دل و زودباور! بدان که اگر حسابها و انگاشته‌هایت درستند به حمایت و یاری‌نیازی ندارند و خودگویا و شاهد درستی خویشند و سودی ندارد که حتی سرانگشت کوچک خود را برای اثباتشان به خطر بیفکنی شاید هم بعضی از شهیدان علم و ایمان به اعتقادات خویش و بالااقل به دلایل و براهینی که در حمایت از آنها عرضه می‌کنند چندان اعتمادی ندارند و می‌خواهند استدلال و تأکیدی را که به نظر خودشان هم قاطع نمی‌آید با حجتی و سندی دیگر تقویت نمایند و در این صورت می‌پندارند که قربان کردن یک انسان در نظام معرفت بشری سلاکی است برای حقیقت یا اثبات آن. از این میان شهید علم کارش ناموجه‌تر است. شهید دین می‌پندارد که با مرگ در واقع به آسمان می‌رود، با خود حساب می‌کند که زیان و محرومیت این جهانی که جسم محقر خاکی وی را آزاری کند با رستگاریهای ابدی که نصیبش خواهد شد صدها برابر جبران خواهد شد. اما دانشمند با سماجتش مدعی چه چیز است؟ آیا اگر در آتش زجر کشش کنند در ارزش اصول فکریش تغییری پیدا خواهد شد؟ چیزی که در واقع انسان خود را برای آن به کشتن می‌دهد مستی فرضیات است. ورنه کدام انسانی تا بدین حد آشفته مغز است که بخواهد به بهای جاننش به مخالف‌خوانی سلاح به دست ثابت کند که دو و دو می‌شود چهار! باید گفت اگر نمی‌خواهید چنین باشد، نباشد، با کی نیست!

اینهاست سخن فرزانه مرد ایرانی. اگر به جایی رسیده است که در آن چشم‌انداز جهان زیباست، از خواندن همه مردم به تماشای

آن پرهیز می‌کند. دور از چشم دیگران از مستی خلوتی لذت می‌برد که کتمان نصیب دل آگاهان می‌کند. پیداست که چه خوب بود اگر می‌شد این دیوانگان غربی بشمار به ایران سفر کنند. آنها بی‌که می‌خواهند حتی به زور و عنف و ازجیب و کیسه خود ما نظامهایی را تحمیل‌مان کنند که خود، آنها را ضامن سعادت بشری می‌پندارند. از میان نویسندگان فرانسوی خودمان، احتمالاً وجودهای یگانه‌ای چون مونتنی و پاسکال، آنها به جهات متفاوت از هم، کمتر محل توجه یک ایرانی واقع می‌شوند. اما ایرانی با ستایشگری. های دلپذیر جان آنها را به لب می‌آورد. درباره مونتنی نظر می‌دهد که شکاکیت ناپایداریش درست همان غایت و هدفی است که شخصاً بدنبال آن است و عمری است که با آن خوش بسر می‌برد و از آن چون سازگارترین حال و هوای روحی متلذذ و محظوظ می‌شود. اما کاش مونتنی بی‌بود اهل راز، کاش این مشربی بود باطنی که با اسم شبش و با راز و رمزش تنها چندتن از خاصان محرم آشنا بودند. و اما در باب پاسکال که نبوغ غیرقابل انکارش این است که رویاروی و بی‌پرده بخاطر هدف و آرمانش پیکار می‌کند، در دل می‌گوید: چه خام فکری و چه خشن روشی! اگر کاخ پورروایال<sup>۱</sup> با آزارگری

۱. Port-Royal (پورروایال): دیری مشهور در ۲۷ کیلومتری غرب پاریس که زمانی مرکز عمده پیروان یانسن (Jansénius) و مدتی محل گوشه‌گیری مردان گردید و بسیاری از فضلاء فرانسوی در مدرسه کوچک آن تعلیم و تربیت یافتند و کتابهای درسی آن مشهور گردیدند. به سبب جنبه دینی تعلیمات آن که متمایل به آیین یانسن و احساسات ضد پاپی بود در اواخر قرن هفدهم که آزار دینی شدت یافت این مدرسه به دستور پاپ تعطیل و ساختمانهایش در ۱۷۱۰ منهدم گردید و راهبه‌ها پیرون رانده شدند. -م.

و بیدادگری ویران شد، حتماً که مستحق آن بود.

خوب با این حال آیا شناخت اندیشه‌های واقعی ایرانیان آسان است! از برکت کاربرد صدساله کتمان، در سرپوشی به درجه‌ای از مهارت رسیده‌اند که میان ما و آنها تفاوت از زمین تا آسمان است. وای که ما پیش آنها تا چه پایه ناشی و بی‌استعداد جلوه می‌کنیم. برای یک اروپایی دانا و آگاه اندیشه ایرانی حکم یک رشته معما را دارد که باید حلشان کرد حکم قفلای سخت پیچیده را دارد که باید آن را گشود اما غالباً ریز آن تغییر می‌کند. در چند دوره اقامت در ایران، از میان دیگر کارها، به تمرین این بازی خاص یعنی به‌رشد و تربیت ظرافت و مهارت روحی در خود پرداختم. بنابراین هر روز ورزش ذهنی و نرزش روحی را تمرین کردم و هنوز هم اثرات نافع این کار را احساس می‌کنم.

بدین ترتیب، با آشنایی به روحیات ایرانی جهانی در برابر دیدگان من گشوده شد که اقتیابش از دنیایی که من تازه آن را ترک کرده بودم بسی گسترده‌تر بود. با شیوه‌های احساس و تشکر دیگری غنی شده بودم که به حکم طبیعتی که داشتم و تربیتی که یافته بودم به احتمال زیاد از آن برای همیشه بیگانه می‌ماندم در حالی که اکنون می‌توانم درباره کتمان سخن بگویم و بنویسم و حتی شاید قادرم آن را بکار بندم. مدت‌ها بعد به روسیه رفتم. اگر کسی می‌خواهد از این کشور چیزی دستگیرش شود باید بداند که راه ورود به روسیه آشنایی به روحیات شرقی است. در این دانگ ششم از دنیای امروز هم به مشرب کتمان عمل می‌شود و کسانی که از لندن و پاریس روانه پترزبورگ می‌شوند اگر به شیوه و سلیقه خودشان با روسها برخورد کنند با چیزهای نامترقبه‌ای روبرو می‌شوند که خوشایندشان نیست

اگر من در روسیه از سایر اروپاییان کمتر احساس غریبی کردم تنها به دلیل تجاربی است که ضمن اقامت‌های قبلی خود در ایران بدست آورده بودم. اگر اقامت چند ماهه من در ایران پیش نیامده بود راه آشنایی با روحیات اسلاوها که هنوز هم سخت رنگ و بوی شرقی دارد به رویم بسته می‌ماند.

### مالیه در ایران

آیا باورتان می‌آید کسی که در جستجوی طلای سیاه و به طمع اندوختن ثروت از این راه عرصه جهان را زیر پا نمی‌گذارد علاقه و توجهش به مسائل مالی کشوری جلب شود؟ آری، به گمانم اگر این مسائل مربوط به کشوری چون ایران باشد. اگر من موفق شوم جنبه‌های غیر عادی و اصیل و چشمگیر این گونه امور را بیرون کش کنم ناامید نیستم از اینکه همین علاقه و توجه را در دل خوانندگان پدید آورم. نخستین چیزی که مایه شگفتی است این است که مالیه در ایران واجد حسابرسی موشکافانه، صحیح و دقیقی است که ذره‌ای سهل‌انگاری در آن راه ندارد. و جزئیات در آن ثبت و ضبط می‌شود. این حسابداری متکی به سابقه و سنتی دیرینه با اهمیت و شایسته احترام است. گروه مستوفیان که تصدی امور حسابداری و مالی را برعهده دارند در حقیقت کارسندانی هستند صبور، دقیق، موشکاف و نسبت به حرفه خود دارای نوعی غرور و تعصب. (بزودی بعنوان نمونه یکی از دلایل عجیب این مطلب را ملاحظه خواهیم کرد.) از برکت وجود همین مستوفیان ایران استبدادی حکومتی است که حساب دخل و خرج امپراتوری خود را دقیقاً در اختیار دارد. کوچکترین برگ رسیدی کم و کسر نیست و هیچ سند و مدرکی وجود ندارد که به ثبت نرسیده باشد و حتی یک امضاء هم جایی از

قلم نیفتاده است. و اما یک چیز شگفت آور: مستوفیان دارای خط و ارقامی سری و محرمانه هستند. برای اینکه کسی از حساب و کتابشان سر در بیاورد باید کلید این رموز را در اختیار داشته باشد. تنها خودشان می توانند به این حسابها رسیدگی کنند. از اینجاست که می شود به علت غرور این دستگاه اداری دولتی که زبان و خطش جز برای اعضایش مفهوم نیست پی برد. در اینجا نیز، به نظر من، می شود تأثیر مسلک کتمان را مشاهده کرد، منتهی انسان هیچ انتظار ندارد که کاربرد این شیوه تفکر را در زمینه امور مالی و حسابداری دولتی هم ببیند. خوب حالا ببینیم که این مستوفیان که اینگونه در انزواى نخوت آلود خود زندگی می کنند در زیر این پرده رمزنگاری چه چیز را از دیگران پنهان می کنند؟ شاید با این پی جویی به کشفی نایل شویم که ما را در شناختن و پی بردن به روحیات ایرانی یاری کند. فی المثل بودجه شهربانی و تنظیف خیابانهای شهر تهران را در نظر بگیریم. دولت برای این کار روش مقاطعه کاری را که خیلی در ایران مورد توجه است بکار می برد و اعلان می کند که برای نظافت پایتخت به تعدادی رفتگر جارو کش و آبیاش نیاز دارد که هر یک از افراد گروه اول مجهز به جارو و گروه دوم مجهز به یک مشک گوسفندی مطابق نمونه رسمی دولتی باشند و تعدادی هم پاسبان شبگرد لازم دارد که هر شب به دفعات معینی در شهر گشت بزنند. زباله خانه ها نیز باید جمع آوری گردد و به الاغها و قاطرهای دولتی نیز علوفه داده شود و چراغهای نفتی خیابانها نیز روشن باشند.

چند نفر مستوفی سأمور این کار می شوند که به دقیقترین وجهی قیمت هر یک از خدمات پیش بینی شده را تهیه و تنظیم می کنند. وقتی کار آنها تمام شد دولت اعلان می کند که سالیانه پنجاه

هزار تومان برای این منظور خرج می کند. مقاطعه کاری پیدا می شود و این کار را بطور مقطوع قبول می کند - نکته جالب داستان ما از همینجا شروع می شود - او بخوبی خبر دارد که دولت به او پنجاه هزار تومان نخواهد پرداخت، ولی این را هم می داند که خودش نیز هرگز به تعدادی که قول داده است نه رفتگر فراهم خواهد کرد و نه پاسبان، نه الاغ، نه قاطر و نه نفت برای چراغها. با اینهمه مختصر فعالیت از خود نشان می دهد، مردم چندتایی رفتگر را می بینند که گرد و غبار خیابانها را به هوا بلند می کنند. چند تایی هم آبکش که گرد و خاک را می نشانند. چند چراغی در شب سوسو می کند و در پرتو آنها صدای چند پاسبان شبگرد هم شنیده می شود که فریاد می زنند تا از انعکاس صدای خود قوت قلبی پیدا کنند. (در بعضی ساعات شب سکوت و تنهایی ترس آور است) مقاطعه کار هم به کارکنانش دستمزدی را که در صورت تعهدات تعیین شده نمی پردازد، به آنها بجای پول مرتباً وعده می دهد و تنها بخور و نمیری به آنها می رساند. در ایران حداقل لازم برای زندگی مبلغ بسیار ناچیزی است.

سبج درآمد این پیمانکار منافع نامشروعی است که پیش از موعد برای اجرای بعضی از وظایفش دریافت می دارد! بالاخره نظارت بر کافه هایی که در آن مشروب یا تریاک مصرف می شود یا خانه هایی که در آنها رقص و قمار دایر است خالی از فایده نیست. معلوم است که اینگونه امور در بزرگترین شهرهای متمدن جهان نیز اتفاق می افتد و در سرگذشت و تاریخچه شهرداریهای آمریکایی در این باب داستانها و ماجراهای طولانی هست. ولی در همین جاست که تفاوت کار و حقارت تمدن ایرانی نسبت به آمریکایی معلوم می شود! رئیس پلیس در ایران مثل بسیاری از همکاران آمریکاییش

میلیونر نمی‌شود. او در تنگدستی بسر می‌برد و تنها از این طریق مختصری از هزینه‌های زندگی‌اش می‌کاهد. و این وضعیت عجیب و غریب از خود دولت سرچشمه می‌گیرد که قراردادی را پیشنهاد می‌کند با علم و عمد به این‌که هرگز به شرایط آن عمل نخواهد کرد تا مقاطعه‌کاری که شرایط را می‌پذیرد با علم به این‌که پول مقرر را به او نخواهند پرداخت. ولی مقاطعه‌کار اوراق قرارداد قانونیش را دارد و در حفاظت آن مراقبت می‌کند. این کاغذ به منزله رویایی است که به مهر و اسبای حکومت رسیده است. در اینجا نباید فراموش کنیم که سروکارمان با شریکهاست. در مغز این مردم رؤیا چنان با واقعیت درهم آمیخته است که ذهن ما با آن بیگانه است. در نظر آنان بین امور واقعی و تخیلی انقطاع و گسیختگی روشنی وجود ندارد. مقاطعه‌کار ایرانی، به کاغذ قراردادی که روی آن رقم پنجاه هزار تومان و مهر وزارتخانه نقش بسته نگاهی می‌اندازد، با خود فکر می‌کند که بی‌شک دولت این وجه را نمی‌پردازد زیرا در حال حاضر به علت وجود مشکلات کیسه‌اش خالی است. اما خوب مگر چه کسی از این روزها و ساعات سخت ندارد؟ بالاخره ان‌شاءالله روزهای فراخی و رفاه هم باز خواهد گشت. و در این انتظار قهرمان ما فعلاً کاغذی در دست دارد که طلاست چون به هر حال مایه امید اوست و همین امید طلاست. خوب باید دید عاقبت کار چه می‌شود. معلوم است هم پرداخت در کاغذ و لفظ انجام می‌شود و هم جازو کشی و هردو به صورت نوشته باقی می‌ماند، ولی از تراعات اصول دقیق حسابداری ذره‌ای تغلل و غفلت نشده است. دفاتر مالی بی‌نقص است و مستوفیان در کارشان پیروزند.

### مستمری و حواله

حاکم ایالتی وقتی چیزی به تهران می‌فرستد بابتش قبلاً پول پرداخته است. او هم در همین سملکت زندگی می‌کند و به هر ترتیب شده راه پولدار شدن را پیدامی‌کند. کلیه دریافتها و پرداختها از طریق حواله صورت می‌گیرد و این روش در ایران تازگی ندارد. برای فهم علت این امر باید به مشکل فوق‌العاده حمل و نقل پول به سبب طول راهها و ناامنی جاده‌ها توجه داشت که خود ناشی از وجود کوهستانها و بیابانهای سخت است. از اینرو ناچار باید مطالباتی که در شهرستان وصول می‌گردد همانجا به مصرف برسد. از سوی دیگر دولت طلبکاران خود را به حکام ایالات حواله می‌کند تا یا آنها را موقتاً آرام و یا بکلی از سر خود باز کند. وقتی به کسی حکم مستمری می‌دهد معمولاً به صورت حواله به شهرستان معینی است. شوالیه شاردن گل سرسبد بازرگانان فرانسوی چگونگی این سیستم را در قرن هفدهم در کتاب خود بخوبی شرح داده است. امروز هم شیوه کار درست همان است.

برای دریافت مستمری باید یا مورد توجه شخص اول سملکت بود یا مورد نظر یکی از وزراء یا حکام ایالتی و یا خدمتگزاران آنها. وقتی یک ایرانی متقاضی مستمری است هیچ چیز نمی‌تواند حوصله‌اش را سر ببرد. ماهها بلکه سالها در اتاق انتظار یا در آستانه در خانه وزیری روی پاشنه‌هایش چمباتمه می‌نشیند و انتظار می‌کشد. زمان برای او مطرح نیست و برای رسیدن به مقصود آن را بی‌دغدغه صرف ساخت و پاختهای خیلی ظریف و ماهرانه می‌کند. سال اول مستمری خود را به وزیر وعده می‌دهد، نیمی از مبلغ سال دوم و یک سوم از درآمد سال سوم و چهارم سهم ادارات و کارکنان می‌شود و بالاخره به زور سماجت و با زیرکی به مقصود می‌رسد. یک روز

می بینی مبلغ سیصد تومان مستمری در حق او برقرار می شود و حکمی در دست دارد مزین به تمام مهرهای لازم. حالا باید دید که مستمری به کدام ایالت حواله شده است. ارزش و اعتبار ایالت و حاکمش همان است که هست. حواله یزد اگر ده یکش وصول شود جای خوشوقتی است. خراسان به زحمت کمی وضع بهتری دارد. حواله لرستان که اصلا ارزشی ندارد. برعکس گیلان و مازندران وضع پرداختشان بد نیست. به هر حال مستمری بگیر می داند که تمام مبلغ را دریافت نخواهد کرد. برای گرفتن حکمی که فقط قسمتی از آن نصیبش می شود چه کوششهای فوق العاده ای که نکرده است. باین حال اگر خدا بخواهد بالاخره روزی حقش را خواهند داد. این یک روز بالاخره، چیزی مبهم است که خاطر ما را راضی نمی کند. ولی مفهوم زمان نزد ما و شرقیان تفاوت کلی دارد. مستمری بگیر ورقه حکم را روی قلبش می گذارد و در عالم رؤیا به خرج کردن پولی می پردازد که هرگز دریافت نخواهد کرد.

حال اگر به علت فقر و تنگدستی عجله در خرج کردن آن داشته باشد به بازار نزدیک صراف می رود. آنجا هم برادرانی را می بیند که همه حواله به دست و در خواب و خیالند و آمده اند ببینند که ارزش روز حواله شان چقدر است. صراف هم بهای پیش خرید حواله ها را برحسب وقت و ساعت و تغییرات جوی، حوادث سیاسی، اوضاع و احوال ایالتی و سن و سال حاکم تعیین می کند.

بدین ترتیب می بینیم که بورسی مخصوص حواله و برات وجود دارد، همینکه حاکم فعالی به حکومت اصفهان منصوب می شود بهای حواله های اصفهان ترقی می کند. به محض اینکه در وزارتخانه تغییر و تبدیل نامساعدی را حدس می زنند، بهای حواله ها دچار تنزل می شود. بازار شایعات هم رواج دارد. ولی آنچه بیش از همه

امیدهای واهی و بی اساس را تحریک می کند استقراض از یک دولت بیگانه است به مجرد شیوع چنین خبری مغزها دیوانه وار به هیجان می آیند. حالا دیگر حواله هایی که طی سالها باد کرده بودند قیمت طلا را پیدا می کنند و آنوقت چون به هر حال موضوع در حد شایعه است فعلا به نصف میزان افزایش می یابد.



دست داد که بی نظیر و بی سابقه بود. با اینکه از وجود چنین شیئی مطلع بودم دو سال طول کشید تا آن را یافتم و زمانی که بالاخره به دیدنش نایل آمدم هفت ماه وقت لازم شد تا بتوانم آن را به ملکیت خود درآورم. اثری است زیبا و من با این فکر دلخوشم که در زیر گنبد هفت آسمان نظیر و بدیلی ندارد. آری حقاً چنین شکاری، درخور شکار دوست صاحبذوق است.

به من خواهند گفت که در شکار درندگان لذت حادثه و خطر و احساس گرافتدر بیم جان وجود دارد. سر انکار ندارم و می دانم که چنین لذتی برای روح و جان نیرومند ارزشی خاص خود دارد، اما سفرهای من نیز از حادثه و ماجرا خالی نیست و اگر خوب بسنجیم از مخاطرات شکارچی درندگان دست کمی ندارد. البته این مقایسه بسیار دشوار است زیرا در این مورد باید با ظرافت و باریک اندیشی به تجزیه مفهوم خطر پرداخت تا معلوم شود به چه سبب درموردی کمتر می شود، و ضمناً باید هاله افسانه مانند غرابت را از اطراف آن دور کرد. و در این صورت است که شاید انسان متوجه می شود که یک نفر پارسی که هر روز در ساعات پر رفت و آمد از خیابانهای این شهر عبور می کند هزار بار بیشتر در معرض خطر قرار دارد تا ورزشکاری که با تمام تجهیزات لازم به شکار شیر می رود. اگر آنها سفر می کنند من نیز می کنم، ولی در شرایطی به مراتب جذاب تر و دل فریب تر. مگر آنها به کجا می روند؟ به قلب بیشه ها. مسیر من نیز جاده های بزرگی است که صدها قرن پیش آدمیان بر پهنه خاک رسم کرده اند. در این راه گذارم به قسطنطنیه می افتد و سمرقند، به شهرهای شاهانه اصفهان و بخارا و به شهر ری که از آن جز انبوه غبار چیزی برجای نمانده است، به تفلیس و همدان و به شهرهای مقدس قم و مشهد. اگر آنها سرزمین کنگورا می شناسند من نیز از

## فصل سوم

### شکار هیجان انگیز آثار عتیقه

تهران، آوریل ۱۹۱۰

گمان نمی کنم که هیچ ورزشی به اندازه شکار آثار عتیقه و باستانی شوق انگیز و هیجان آور باشد. عشق به این ورزش مرا تا آن سر دنیا به دنبال خود می کشاند.

بگذارید شکارچیان برای شکار شیرها سراسر خاک ناشناخته اوگاندا را زیر پا بگذارند. چشمان من تنها به دنبال کشورهای است که مالا مال از آثار و یادگارهای تمدنی کهنسال اند. سرزمینهایی که خاکشان پوشیده از ویرانه بناهای تاریخی و باستانی است این ویرانه ها برای کسی که چشم بصیرت دارد خود یکپارچه شوق و هیجان و سرشار از آثار اندیشه آدمیانی است که پیش از اوزیسته اند. با چنین بینش و تفکری است که من به جستجو و کاوش در مشرق یعنی در سرزمینی می پردازم که در نظر ما خاستگاه هنرها بوده است. یک شیر تفاوتی با سایر شیرها ندارد. وقتی ردش را یافته در کمینش نشستید و او را کشتید بخوبی می دانید که هنوز هم صدها شیر دیگر وجود دارند همه نظیر همین شیری که در برابر شما بیجان بر خاک افتاده است. اما زمانی که من در خاک ایران به شکار شیر ماده ای از برنز موفق شدم که اسکندر کبیر آن را با خود به این سرزمین آورده است باور کنید حال و هیجانی به من